

فرهنگ

« ادبیات و علوم پزشکی؟ چه خوف!
ص ۵۶



ادبیات و علوم پزشکی؟ چه خوف!

Literature and Medicine? What?

امیرمحمد دهقان

دانشجوی دکتری عمومی داروسازی دانشگاه علوم پزشکی بقیه الله،

نویسنده و معلم ادبیات فارسی

amdehghanedu@gmail.com

چکیده

نوجوانی بسیاری از ما از سوی والدینمان با این جمله که «تو برو درستو بخون، کنارش علاقتم ادامه بده» جهت گرفت و سپری شد. علاقه‌های مختلفی، خصوصاً از دنیای ورزش و هنر، فدای همین جهت‌دهی اشتباه می‌شود. شرایط زندگی بعدتر به ما نشان می‌دهد که این جهت‌دهی ریشه‌هایی در وضعیت اقتصادی و اجتماعی کشور دارد و به‌طور مطلق نمی‌توان آن را اشتباه دانست. در این صورت پرسشی نو به وجود می‌آید: «آیا راهی هست که درسمان را بخوانیم و علاقه‌مان را هم دنبال کنیم؟». در پاسخ به این پرسش و در جستاری روایی - که با مقاله‌های معمول متفاوت است و در دل یک روایت حرفش را منتقل می‌کند و خبری از عصاره‌ورت‌دادگی مقالات معمول در آن نیست - ابتدا از موانع تحصیلی و اقتصادی علاقه‌مندان به ادبیات و علوم انسانی (به‌عنوان یکی از علایق فداشونده) می‌گوییم. همان‌هایی که به تحصیل در رشته‌های دیگر و خصوصاً تحصیل در علوم پزشکی می‌پردازند. سپس به معرفی یکی از زمینه‌های جدید علمی، یعنی علوم انسانی سلامت می‌پردازیم. همین‌جا است که نقش ادبیات در علوم انسانی سلامت را تبیین می‌کنیم و در پایان به پیشنهادی مسیر میان‌رشته‌ای ادبیات و علوم و پزشکی می‌پردازیم.

واژگان کلیدی: پزشکی، علوم انسانی، ادبیات، علوم انسانی سلامت، چخوف، میان‌رشته، جستار روایی

مقدمه

وقتی هشت یا نه سالم بود، شروع به نوشتن کردم. قصه‌هایم را برای معلم‌هایم می‌خواندم و آن‌ها هم تشویقم می‌کردند تا اینکه وقتی کلاس پنجم دبستان بودم، اولین کتاب قصه‌ام را چاپ کردم ولی قصه‌ی زندگی خودم به همین‌جا ختم نشد.

من، داستان می‌نویسم و بعضی‌ها می‌گویند این یعنی نویسنده بودن. معلم ادبیات هم هستم و البته دانشجوی اینترنت^۱ دکتری عمومی داروسازی! خیلی‌ها می‌پرسند ربط این‌ها به یکدیگر چیست؟ شما از اینجا به بعد یک جستار روایی^۲ خواهید خواند که به‌دوراز لحن معمول و خشک مقاله‌ها می‌خواهد کمی از ربط این‌ها بگوید.

آغاز قصه: علاقه‌ها از کجا شروع می‌شوند؟ یا بچه‌ها می‌فهمند...!

پدرم یک روز کتابخانه‌ای قدیمی به خانه‌مان آورد و گذاشتش داخل اتاق من. قسمت پایین کتابخانه، میز تحریر بود و در قسمت بالایی دو طبقه وجود داشت؛ خالی خالی. من که تقریباً پنج‌ساله بودم، از صندلی روی میز تحریر می‌رفتم و مدام لامپ داخل کتابخانه خالی را نگاه می‌کردم. بعد از آن هر دفعه که با مادرم برای خرید می‌رفتم، کتاب می‌خریدیم و به خانه بر می‌گشتیم. از آن روز به بعد، کم‌کم دو طبقه‌ی کتابخانه پر از کتاب‌های من شد. بعد از آن، شب‌ها رویاهایی در سرم می‌پروراندم. رویاهای نیمه‌شب من شروع شده بود. من خیال می‌کردم حالا که وارد جهان قصه‌ها شده‌ام ممکن است یک روز بتوانم خودم هم قصه بنویسم.



تصویر ۱. محمدحسین بهجت تبریزی (شهریار) - شاعر شهیر ایرانی

^۱Intern

^۲Narrative essay

تو برو درستو بخون، کنارش علاقتم ادامه بده!

تعبیر وارونه‌ی یک رویا! علوم انسانی سلامت

جلوتر که رفتم، رویاهای من در حال وارونه تعبیر شدن بود فکرش را هم نمی‌کردم که در دنیای پزشکی زمینه‌ای به نام «علوم انسانی سلامت»^۵ وجود داشته باشد که از این صحبت می‌کند که رشته‌های زیرمجموعه‌ی علوم انسانی خیلی فراتر از ادبیات تنها می‌توانند به صورت میان‌رشته‌ای کار کنند تا به هدفی مشترک در پزشکی برسند [1]؛ اما آن هدف چه بود؟

پزشک، دانشمندی نیست که فقط در آزمایشگاه باشد و همه چیز را با علم^۶ خود توضیح دهد. پزشک با انسان‌ها روبه‌رو است و باید آن‌ها را بفهمد. ادبیات، جهانی که از آدم‌های مختلف می‌سازد را با رویکردهای تأویلی^۷ می‌فهمد. پزشکی از علوم انسانی کمک می‌گیرد؛ از تأویل استفاده می‌کند تا به فهم^۸ بیمار برسد و در پله نهایی، با بیمار خودش همدلی^۹ کند [2].

جرقه‌های «شاید بتوان کاری کرد» از همین جا در دل من زده شد.

پدرم همیشه می‌گفت: «تو باید بروی و دکتر بشوی!». البته فقط پدرم نبود که چنین عقیده‌ای داشت بلکه در مدرسه‌ای که من در آن درس می‌خواندم یعنی سمپاد، اصلاً برای ما رشته‌ی انسانی وجود نداشت. در واقع به جرم باهوش بودن یا باید ریاضی می‌خواندیم یا تجربی

چند سال که گذشت رسیدم به جایی که باید انتخاب رشته می‌کردم. معلوم بود! می‌خواستم نویسنده شوم و باید رشته‌ی علوم انسانی را انتخاب می‌کردم اما پدرم همیشه می‌گفت: «تو باید بروی و دکتر بشوی!». البته فقط پدرم نبود که چنین عقیده‌ای داشت بلکه در مدرسه‌ای که من در آن درس می‌خواندم یعنی سمپاد، اصلاً برای ما رشته‌ی انسانی وجود نداشت. در واقع به جرم باهوش بودن یا باید ریاضی می‌خواندیم یا تجربی. در آن دوران، دچار چالش بزرگی شدم و نمی‌دانستم که قرار است چه کار کنم. ادبیات را رها کنم و بروم سراغ پزشکی یا قید حرف همه‌ی انسان‌های دورم را بزنم؟ تا اینکه چیزی به کمک آمد.

من دوباره رویا دیدم. شهریار، در سیمای سیروس گرجستانی، به خوابم آمد. او که پزشکی می‌خواند، بعد آن را رها کرده بود و بعد هم شده بود شهریار غزل، یک بیت از شعر خودش را خواند و آن بیت باعث شد در همان سن بفهمم که من فقط سه الی چهار سال پیش رو را می‌بینم اما پدرم که آن زمان که چهل و اندی سالش بود، بیست سال پیش رو را می‌بیند و برای همین است که اصرار دارد پزشک شوم. آن شعر شهریار باعث شد بفهمم که من روی زمین خاکی زندگی می‌کنم. جایی در مرکز زمین و در کشوری به نام ایران که در آن پول به این آسانی‌ها به دست نمی‌آید.

همان‌جا بود که به نظرم رسید مجبورم بروم و تجربی بخوانم. راستش از این آدم‌هایی نبودم که خیلی علاقه‌ی یکسانی به یک چیز مطلق داشته باشم. خیلی هم از رشته‌ی تجربی بدم نمی‌آمد. خواندمش، کنکور دادم، وارد دانشگاه شدم و شروع کردم به داروسازی خواندن.

مرگ تدریجی یک رویا؟

آن زمان فکر می‌کردم که رویای نویسنده شدنم کم‌کم دارد می‌میرد ولی برای اینکه خودم را تسکین بدهم، در همان ترم یک رفتم پیش یکی از معلمانم: دکتر هامون سبطی. برایش یکی از شعرهایم را خواندم و از همان‌جا رابطه‌ی استاد و شاگردی ما تبدیل به رفاقت شد.

از همان ترم یک دانشگاه شروع کردم به تدریس ادبیات اما همچنان در ذهنم چیزهایی می‌گذشت و باعث می‌شد حس کنم نزدیک است رویاهایم را از دست بدهم. رویای داستان نوشتن.

از همان ترم یک دانشگاه شروع کردم به تدریس ادبیات اما همچنان در ذهنم چیزهایی می‌گذشت و باعث می‌شد حس کنم نزدیک است رویاهایم را از دست بدهم. رویای داستان نوشتن.



تصویر ۲. عادل فردوسی پور - مجری، گزارشگر، مترجم و استاد دانشگاه

پسر فردوسی

در همین سال‌ها پسر فردوسی از تلویزیون ایران رفت و هنوز هم برنگشته است. فردوسی‌پور، دیگر «۹۰»^{۱۰} نداشت. تازه آن موقع بود که متوجه شدم فردوسی پور استاد دانشگاه شریف است و زبان تخصصی صنایع درس می‌دهد و البته مترجم هم هست. جشن امضای کتاب دارد و کتاب‌هایش هم فروش خوبی دارند. فهمیدم مثل اینکه واقعاً آن روزی که پدرم می‌گفت: «تو برو درستو بخون و کنارش علاقتو دنبال کن»، یک روز محال نیست. گویا بعضی‌ها این کار را کرده‌اند.

^۵Medical humanities

^۶Science

^۷Interpretation

^۸Understanding

^۹Empathy



تصویر ۳. ادبیات و علوم پزشکی؟ چه خوف!

نتیجه گیری: چه خوف؟

وقتی داشتیم فکر می‌کردم چه چیزی می‌تواند عنوان متن من باشد گفتیم: «ادبیات و علوم پزشکی؟ چه خوف!». جالب است وقتی «خوف» را در لغت‌نامه‌ها نگاه کنیم، دهخدا و عمید و معین در معنای آن نوشته‌اند: ترس، واهمه، پروا، اضطراب. ولی در واژه‌نامه‌ی آزاد نوشته است: «(خ) (غیررسمی) (مستعمل فقط در گفتار) سخت، پیچیده، بسیار مشکل، طاقت‌فرسا، چنان دشوار که از نزدیک شدن به آن بیم رود. مثال: تیمشون تمرین‌های خوفی می‌کنه».

ادبیات و علوم پزشکی؟ چه خوف! خیلی باید تمرین کرد. خیلی باید کار کرد تا بتوان هردوی این‌ها را کنار هم نگه داشت و در هر دوی آن‌ها هم خوب بود ولی یک‌چیزی دلگرمی من است. من اولین آدم این راه نیستم. سید و مولای این راه، خود «چخوف» است. آنتون چخوف! خیلی‌های دیگر هم هستند. شاید یک روز ادبیات و علوم پزشکی اتفاق‌های مهمی را رقم بزنند. شاید!



تصویر ۴. آنتون پاولویچ چخوف - نویسنده و پزشک شهیر روسی

منابع

1. Greaves D, Evans M. Medical humanities. Medical Humanities 2000;26:1-2.
2. Ahlzn, R. Medical humanities — arts and humanistic science. Med Health Care and Philos 10, 385 (2007).
3. Zaharias G. What is narrative-based medicine? Narrative-based medicine 1. Can Fam Physician. 2018 Mar;64(3):176-180.

کتاب‌ها؛ کتاب‌های دوست‌داشتنی

بعد از آن، مجبور بودم وقتی دانشگاهم ربطی به ادبیات ندارد، ادبیات را وارد زندگی‌ام کنم. کتاب‌ها، کتاب‌های دوست‌داشتنی، اولین رفیق راه من بودند. آن دوطبقه‌ی کتابخانه‌ی قدیمی که پدرم در پنج‌شش سالگی برایم خریده بود، حالا شانزده طبقه است و من با آن‌ها خاطره‌های خوبی دارم.

آدم‌ها؛ تجربه‌ها؛ زندگی

به جز کتاب‌ها من نیاز به آدم‌ها هم داشتم. آدم‌ها من را به تجربه‌های دوست‌داشتنی‌ای رساندند که باعث شد بگویم: «من دیگر دارم زندگی می‌کنم. من می‌توانم یک داروساز باشم که هم بیمارم را بهتر بفهمم، درکش کنم و با او همدلی کنم و هم قصه‌ی آدم‌ها را بنویسم». ادبیات در علوم انسانی سلامت، جایگاه ویژه‌ای دارد. غیر از این‌که می‌شود با کاربرد آن آدم‌ها را فهمید، شاخه‌ای دارد به نام پزشکی روایی^{۱۱} که دقیقاً از قصه‌گویی و داشتن یک «ذهن نویسا» کمک می‌گیرد تا بیمار را درک کند؛ تجربه‌های جدید را تبدیل به قصه کند و از آن تجربه‌ها استفاده درمانی کند. من به عنوان فردی که داستان نوشتن را کم‌وبیش بلد است، از وجود این گرایش‌ها خوشحال بودم.

اشتیاق و استقامت یا خارش تن!

اینکه صبح تا شب داروسازی بخوانی، یا مثلاً بروی شیفت بدهی، هم‌زمان ادبیات درس بدهی و در این میان نویسنده هم باشی سخت بود! واقعاً من با یک دست چندین هندوانه بلند کرده بودم. تنها تسهیلگر این مسیر سخت، اشتیاق و خواستن بود. من اسمش را می‌گذارم «خارش تن»! اگر آدمی که داروسازی می‌خواند تنها فکرش این نباشد که دارویی به بیمار بدهد و برود که برود بلکه با بیماراش حرف بزند، درکش کند، نگرانش باشد و بفهمدش، باید تنش بخارد! آدمی که قرار است قصه‌ی آدم‌ها را بشنود و بنویسد تا شاید از رنج آن‌ها کم کند، بعضی شب‌ها نباید خوابش ببرد و این یعنی باید تنش بخارد. من نیاز داشتم به اینکه تنم بخارد!

راستش من حالا توی روپاهایم می‌بینم که ادبیات و پزشکی با هم به کمک بیمارانی می‌آیند. شاید من نتوانم این کار را بکنم اما حداقل می‌دانم که می‌شود یک روزی با استقامت و تلاش

اینکه صبح تا شب داروسازی بخوانی یا مثلاً بروی شیفت بدهی، هم‌زمان ادبیات درس بدهی و در این میان نویسنده هم باشی سخت بود! واقعاً من با یک دست چندین هندوانه بلند کرده بودم.

^{۱۱}Narrative Based Medicine (NBM)

^{۱۲} این عبارت از نام کتابی از کوروش علیانی وام گرفته شده است